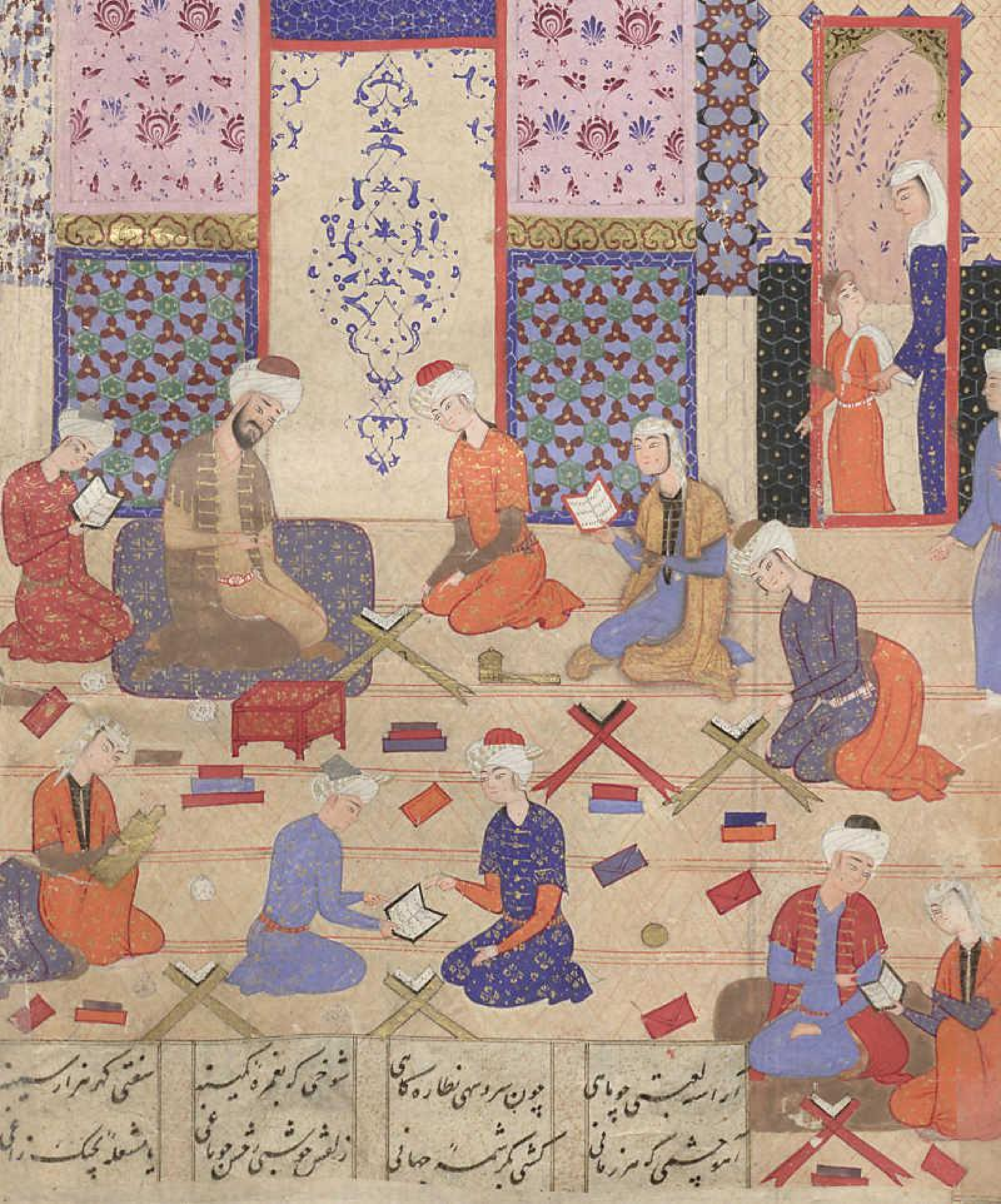

آراسته لعبتی چو ماهی
چون سرو سهی نظاره گاهی
شوخی که بغمزه کمینه
سفتی جگر هزار سینه
آهو چشمی که هر زمانی
کشتی بکرشمه جهانی
زلفش چو شبی رخش چراغی
یا شعله بچنگ زاغی

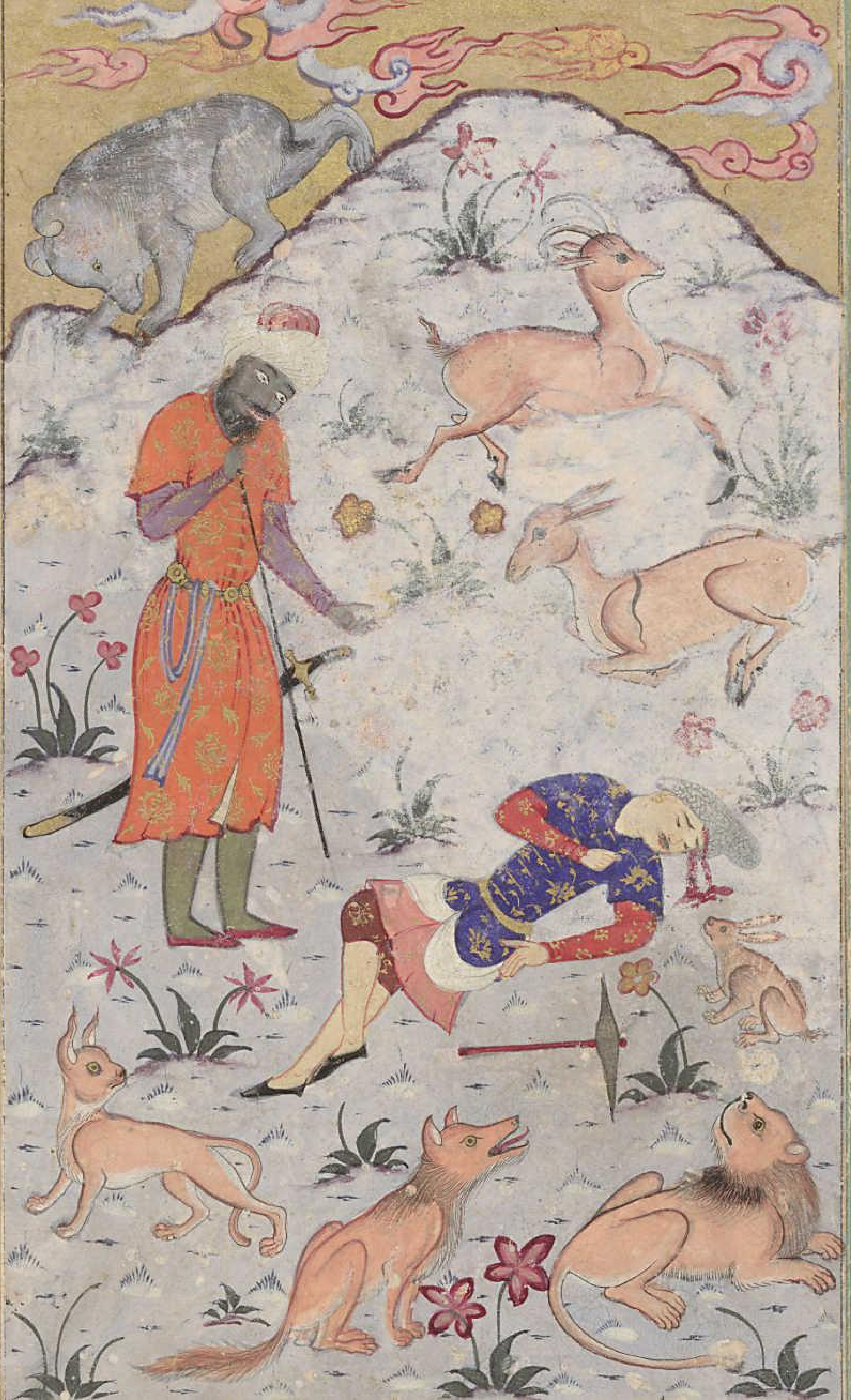

برآمد سپر تیغ رخشان بتاب
چنان کز سر برگ نیلوفر آب
درفشنده شمشیرها در غبش
ز دیده بصر می ربود از درفش
خروشیدن کوس روینه کاس
فلک را پر از رخنها کرد طاس
سپاه از علمها شده سایه دار

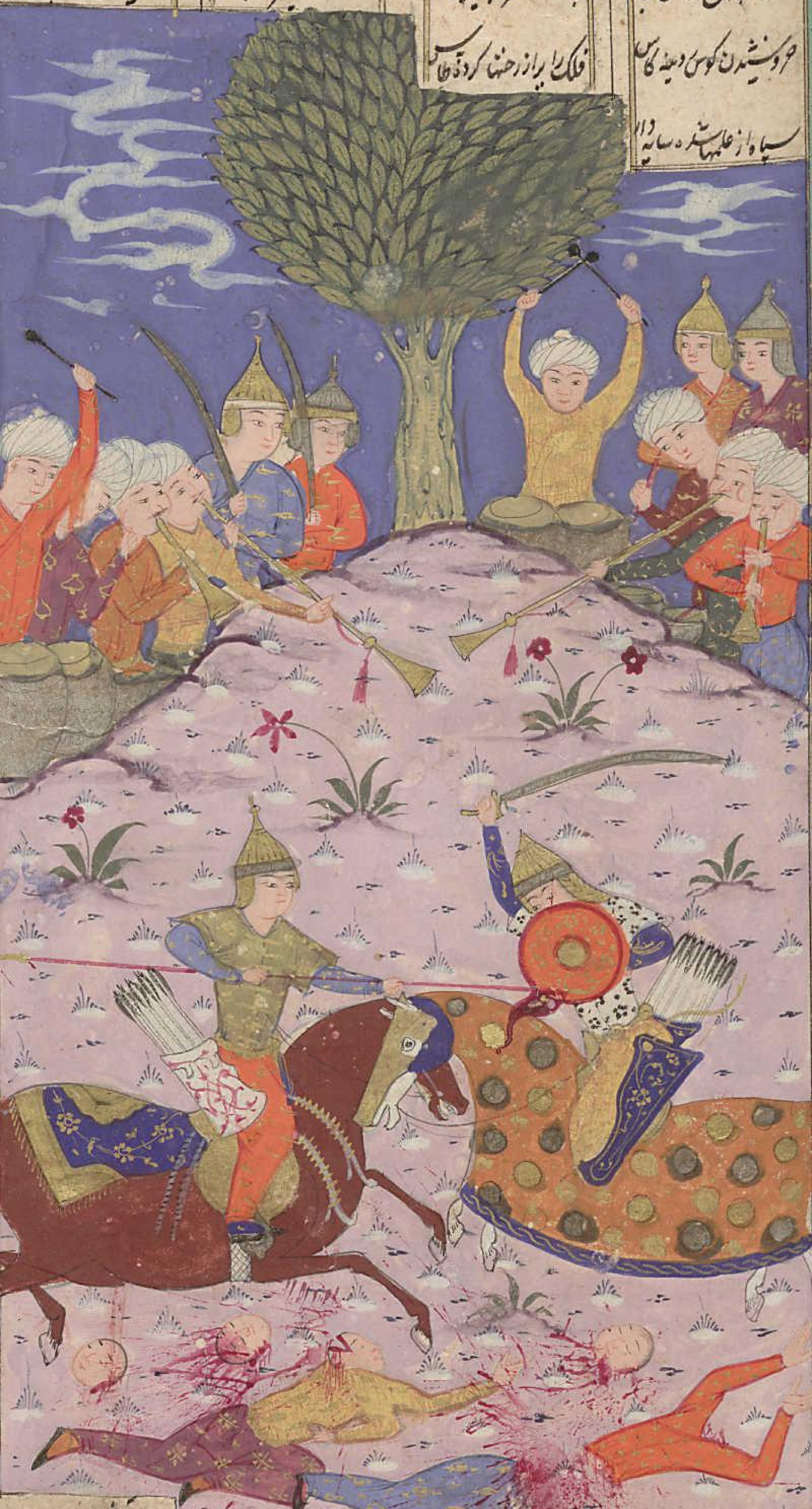

دلیران برآشفته دیوانه وار

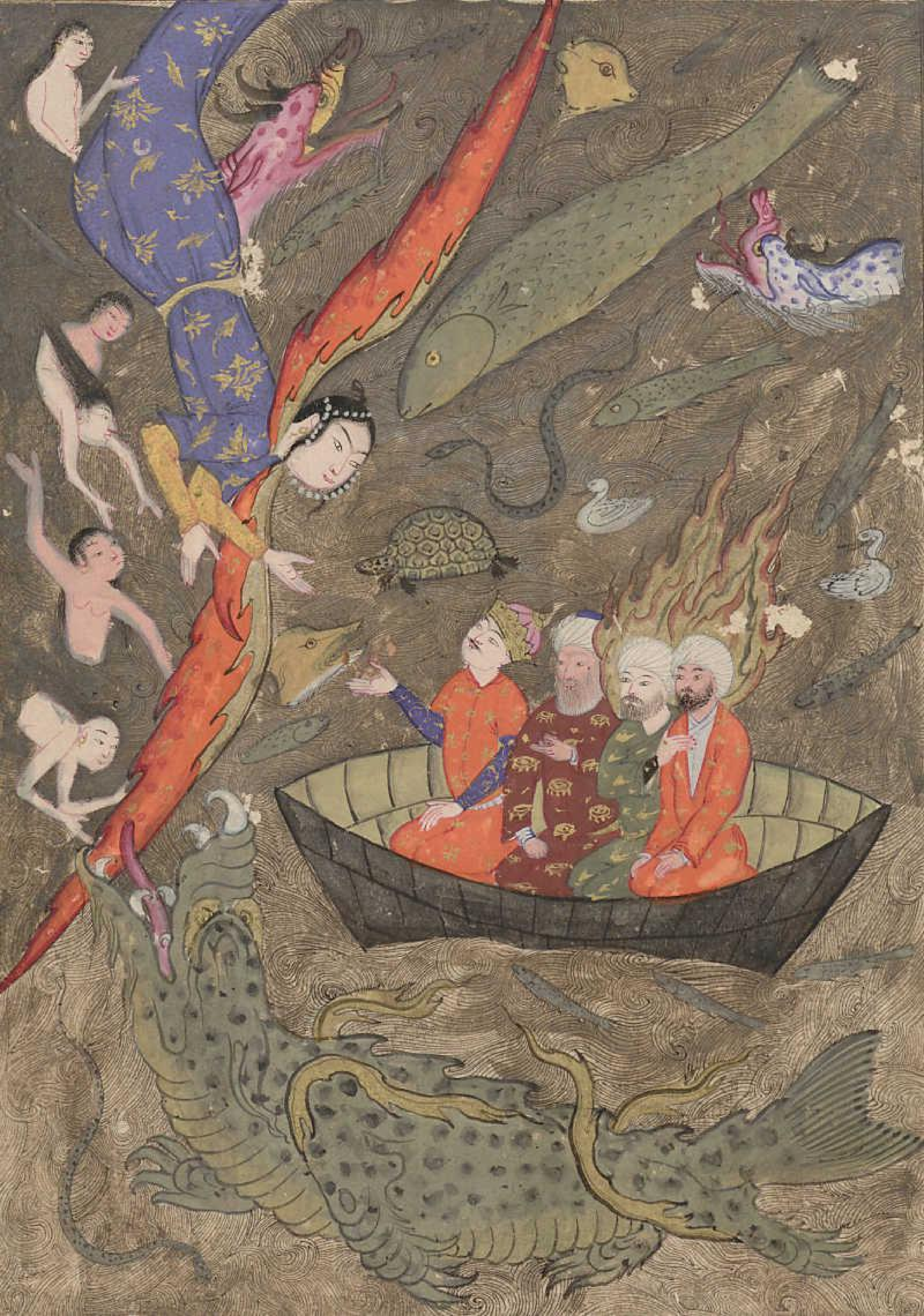

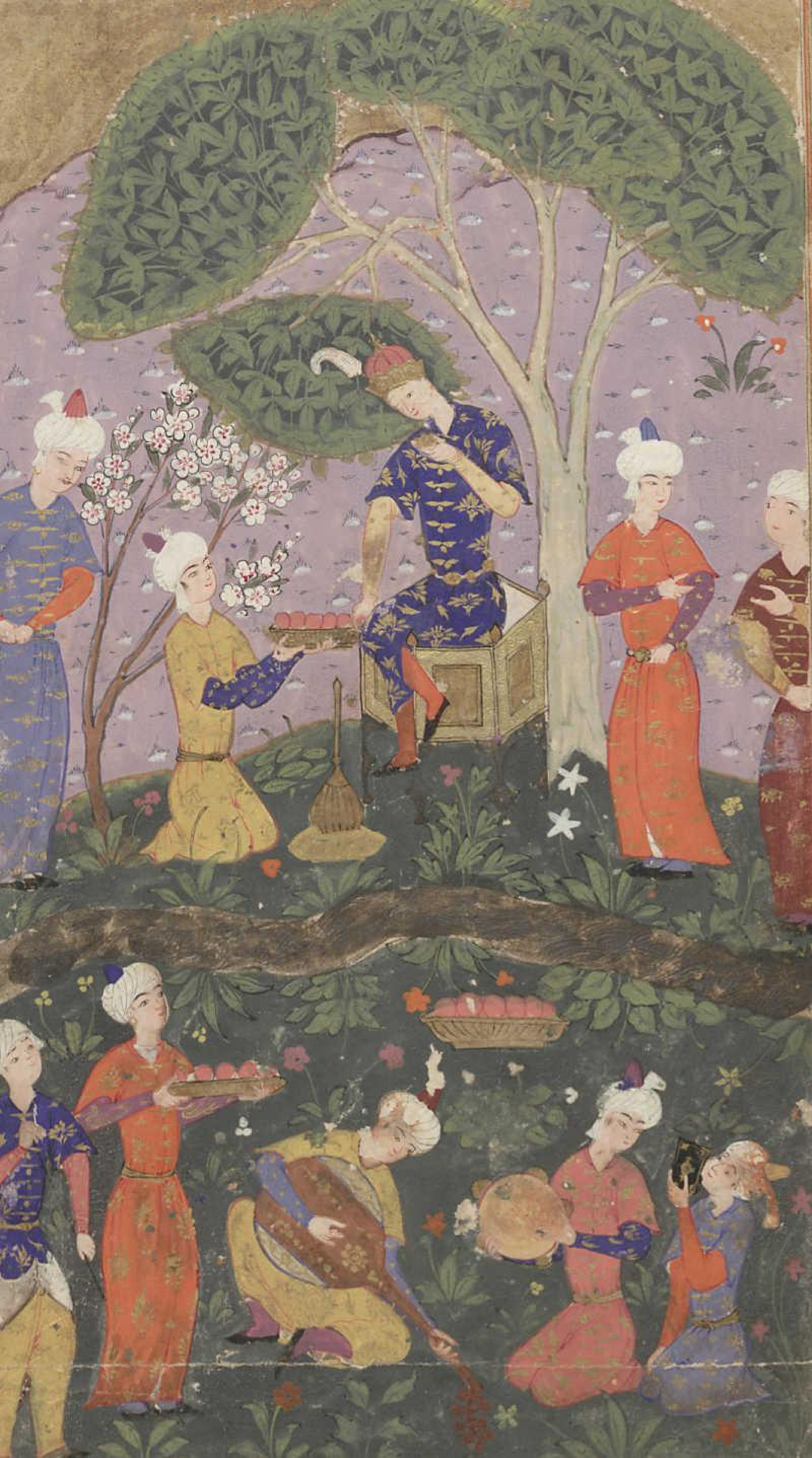

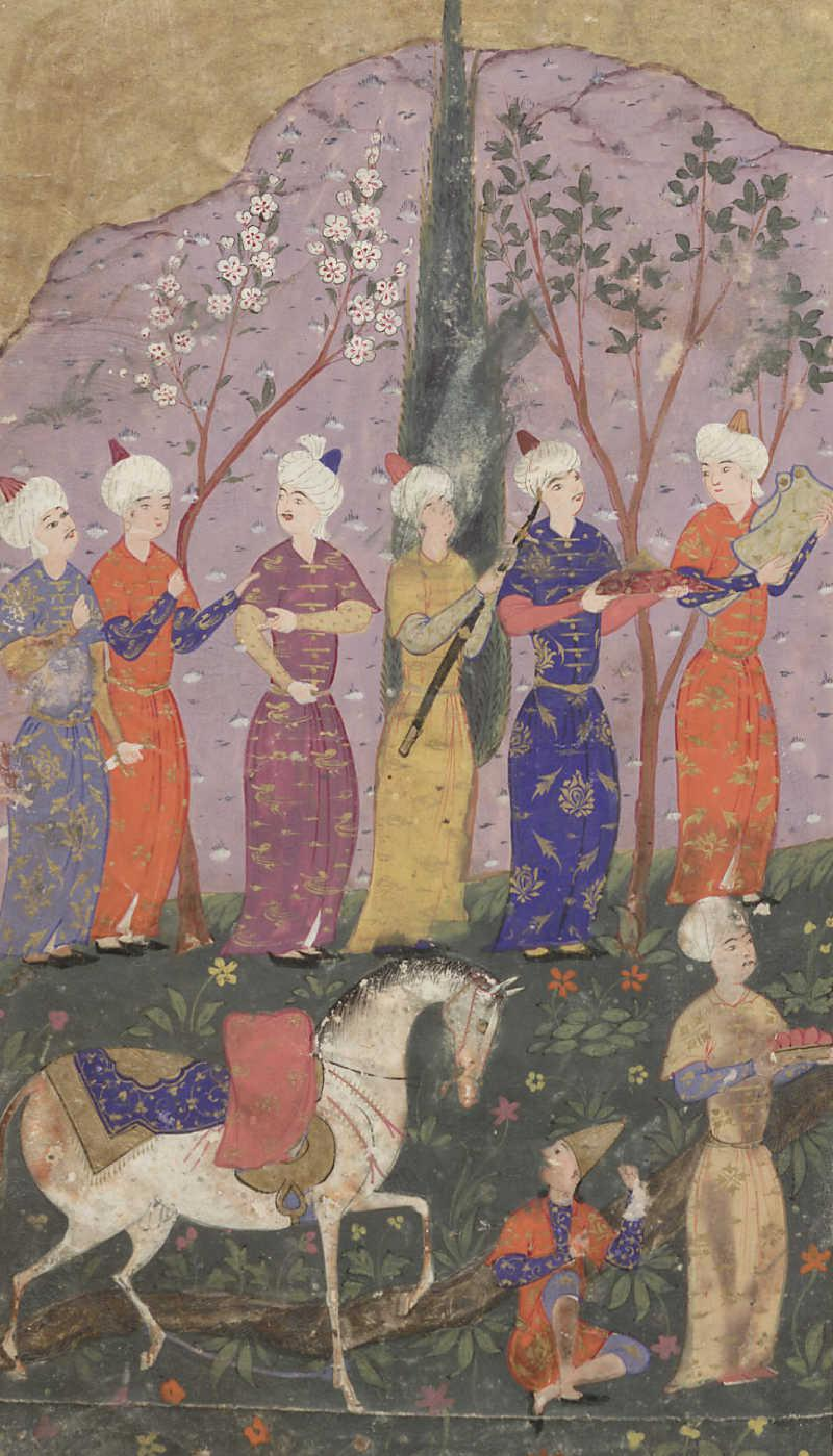

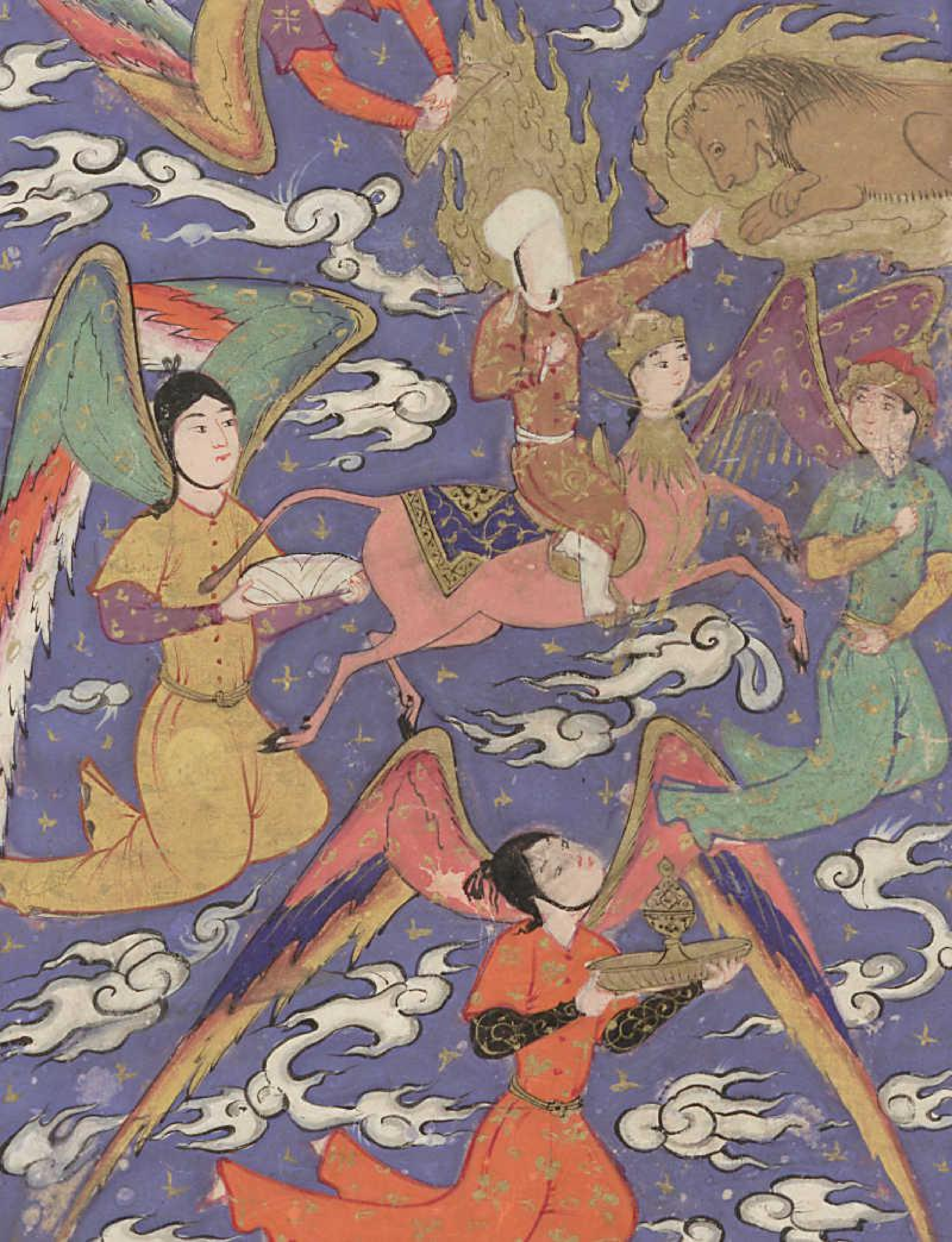

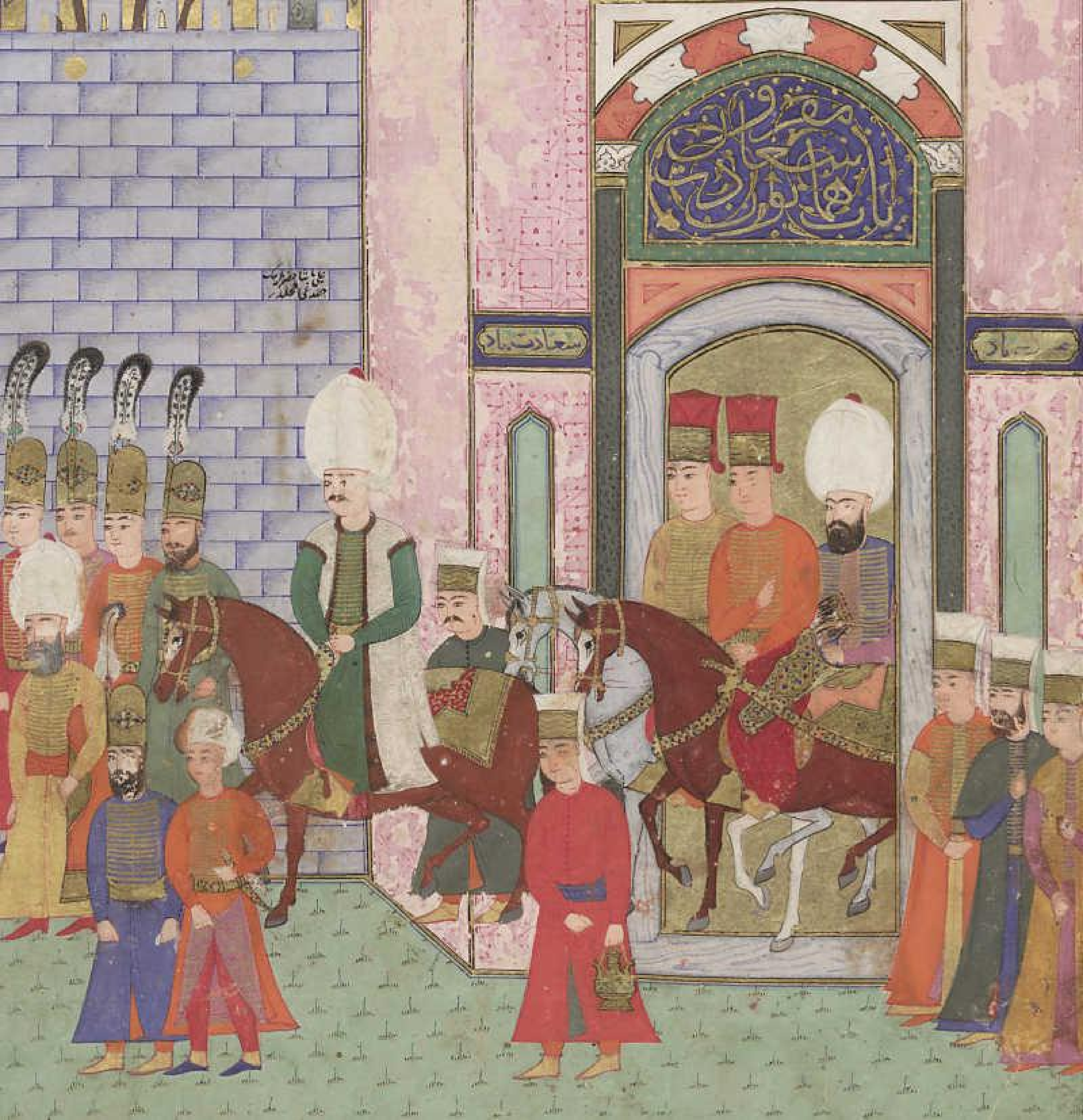
سعادت باد

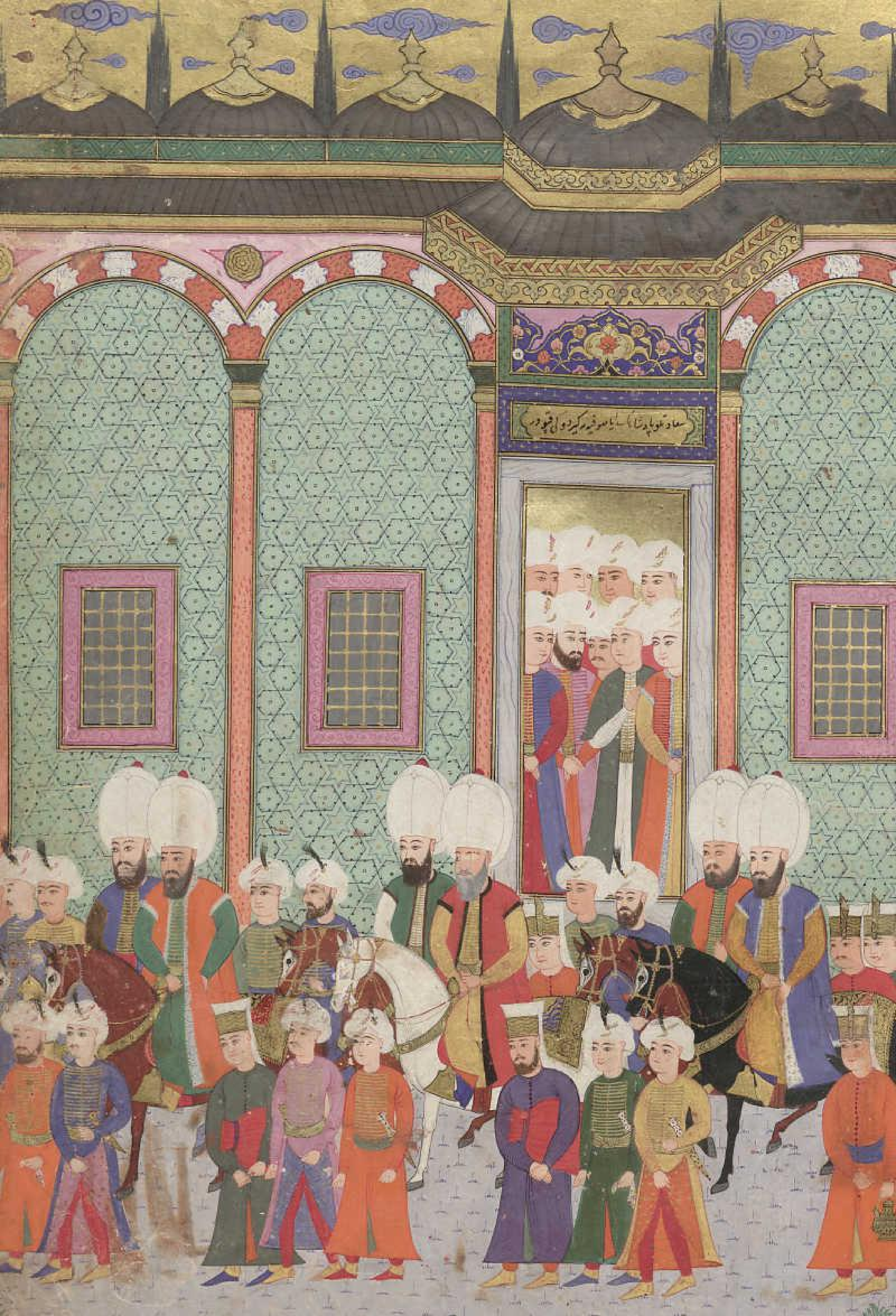
سعادتلو پادشاهك ایاصوفیه یه کیردوکی قپودر

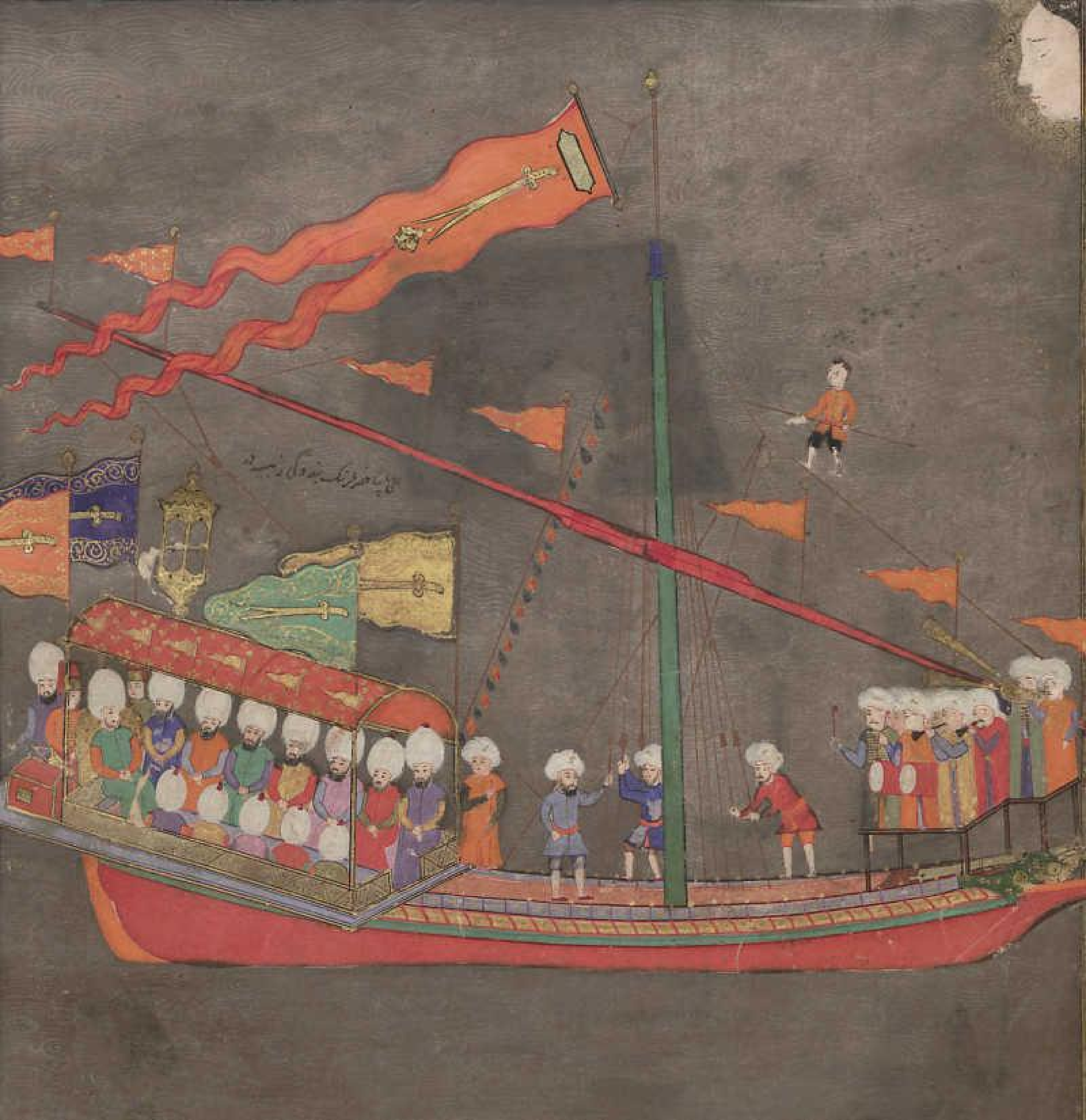

چتر مشکینش داد با همه چیز / دگر انداز لوای مشکین نیز
رنگ مشکین شعار عباسیست / زیور آرای چشم شماسیست
ظلمت شب که مشک فام بود / بد آسایشش تمام بود
خون تر در میان نافهٔ خشک / تا نگردد سپید باشد مشک
خط و خالی که دلستان دارد / مشک رنگست زیب از آن دارد
شاه کز نازنین مشکین بوی / این فسانه شنید رویاروی
خفت در خوابگاه حور العین / گل در آغوش شاه و مشک در بالین

## رفتن بهرام روز یکشنبه بگنبد زعفرانی

چون زرافشان شد آفتاب بهشت / دامن کوهسار پر زر گشت
روز یکشنبه آن پیاله فروز / شد ز اولیای زرد در بزم
رغبت برج زعفرانی کرد / خانه را خلد جاودانی کرد

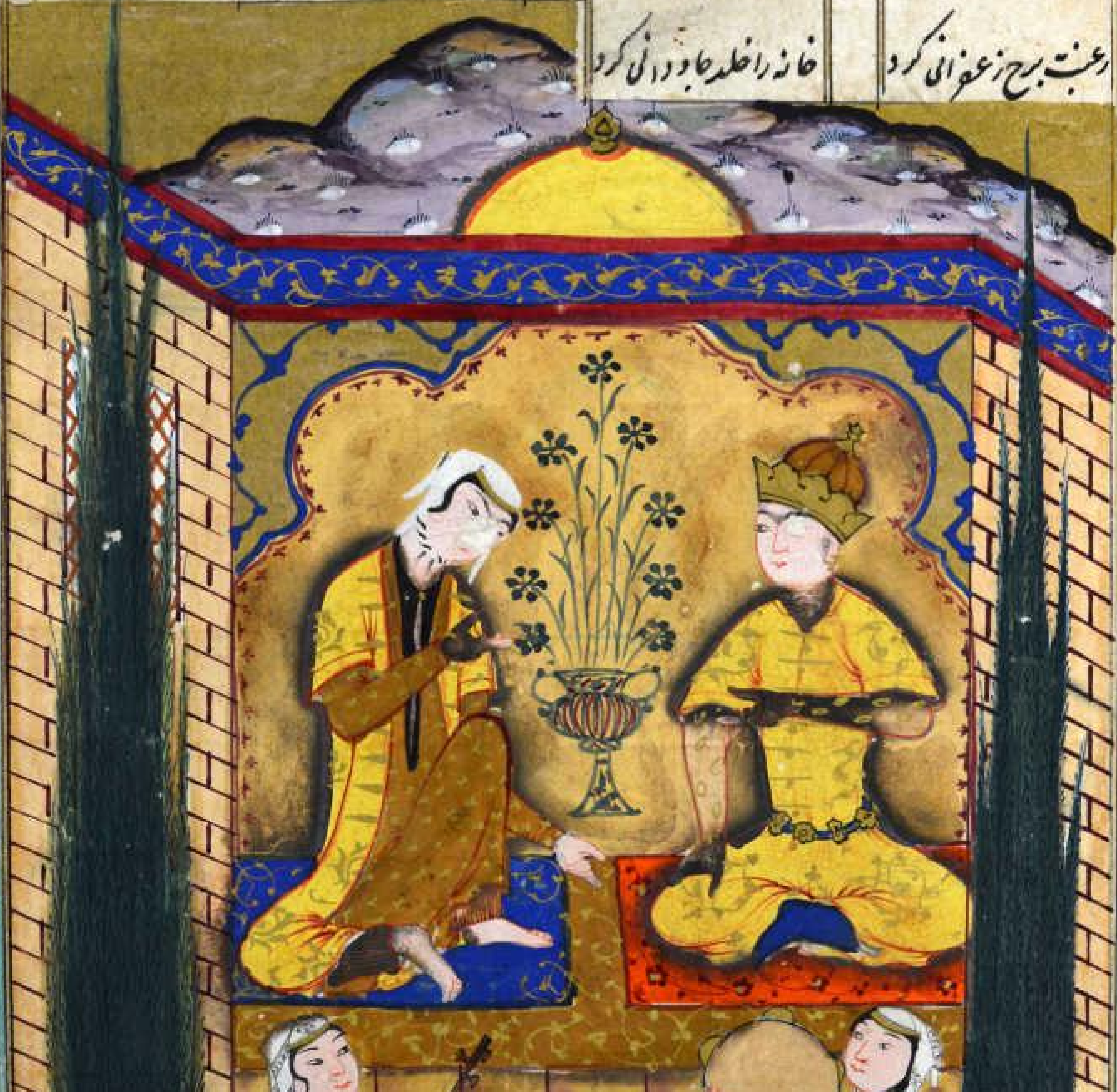

جامه را نیز کرد خندا خنت / زعفرانی چو آفتاب بلند
گفت خورشید سحر و زنی را / رخ کن دن جهان و روزی را

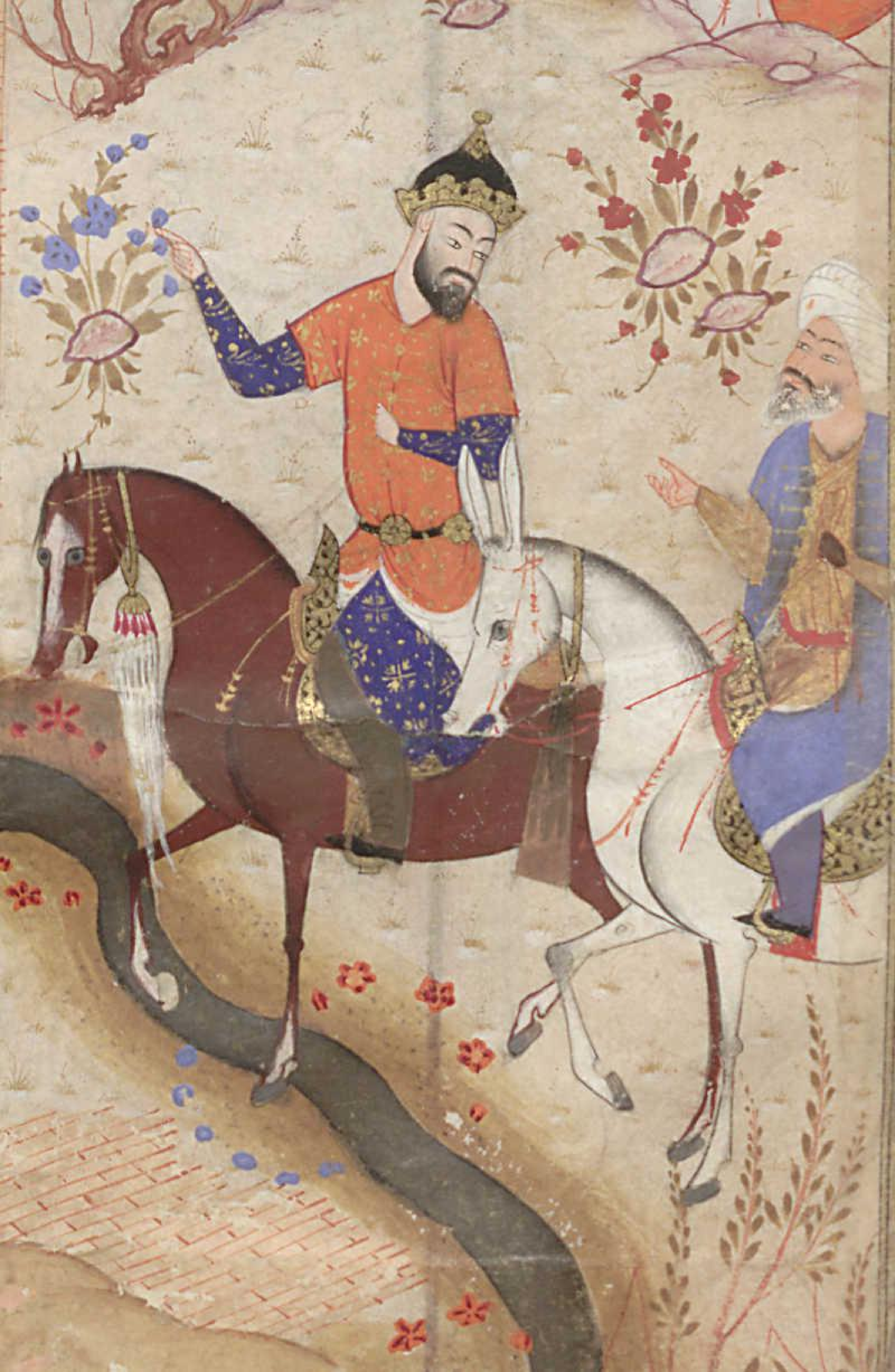

در دیده چنان نشسته خارم	گر تاج کسان خریدارم
آنرا که خیال یار باشد	با سرو گلش چه کار باشد
حنظل که بهشت خو پذیرد	در باغ بریش سایه گیرد

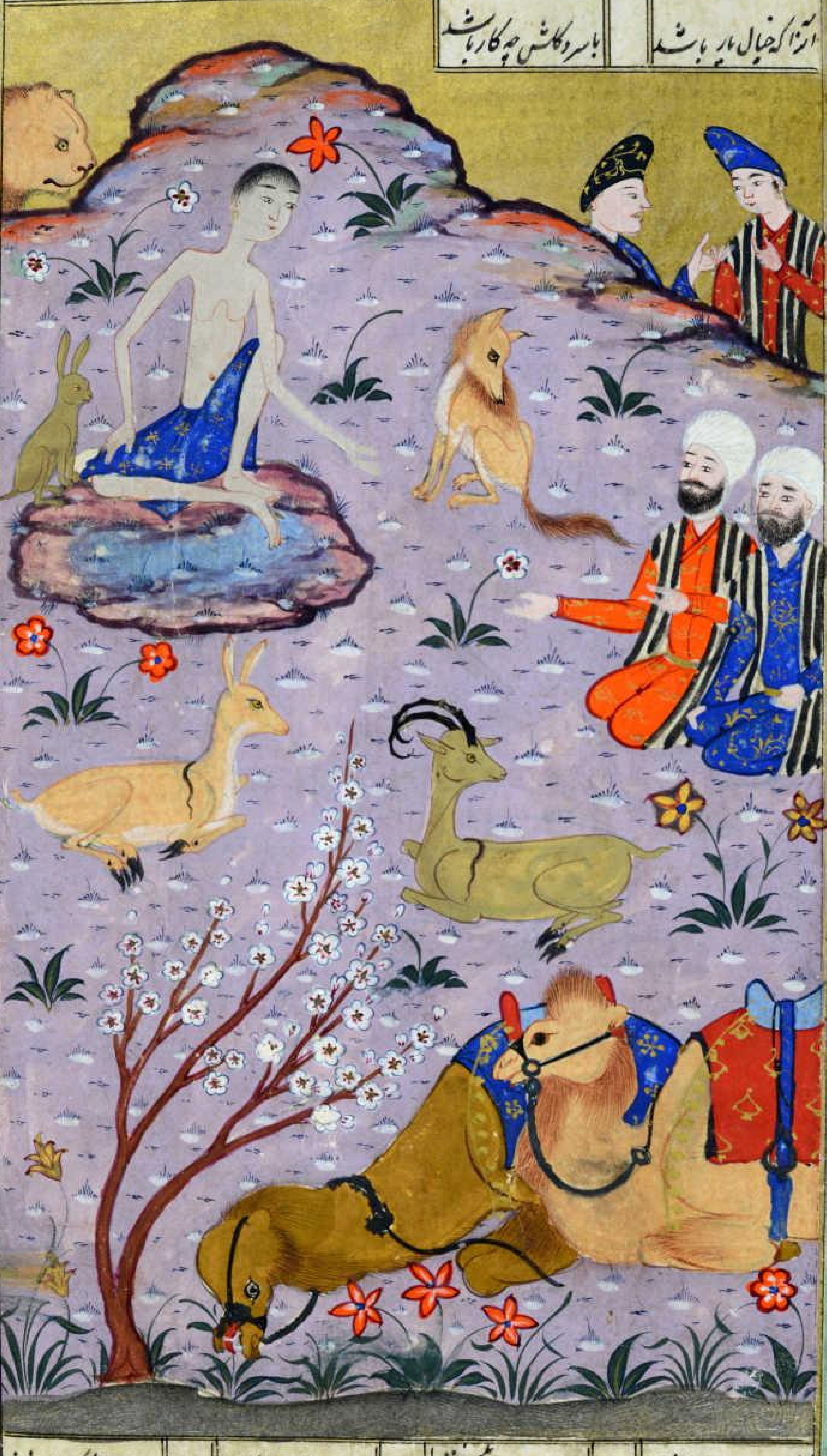

گل روی چمن چو باد بنشست	وان گل ز ولایت در چمن نشست
یاران ز جهان چو ابر نوروز	راندند بسی سرشک جان سوز

با آن پسران خرد پیوند | هم لوح نشسته دختری چند
[illegible] عنبری درفشانده | یاقوت لبش [illegible] رسانده
بود از صدف دگر قبیله | ناسفته دریش هم طویله
آفت نرسیده دختری خوب | چون عقل بنام نیک منسوب

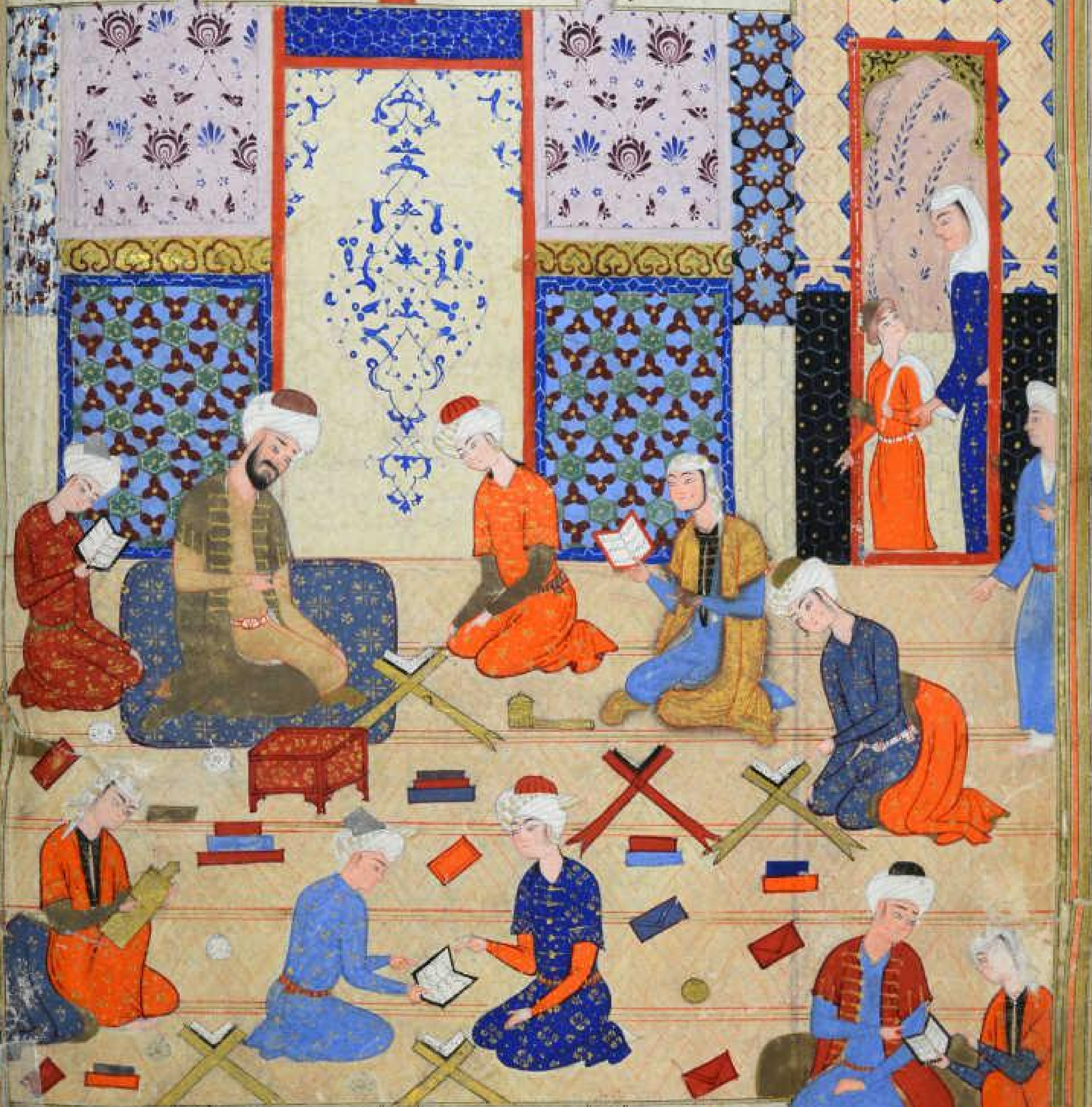

آراسته لعبتی چو ماهی | چون سرو سهی نظاره گاهی
شوخی که بغمزه کمینه | سفتی که هزار [illegible]
آهو چشمی که هر زمانی | کشتی بکرشمه جهانی
زلفش چو شبی رخش چراغی | یا مشعله‌ای بچنگ زاغی

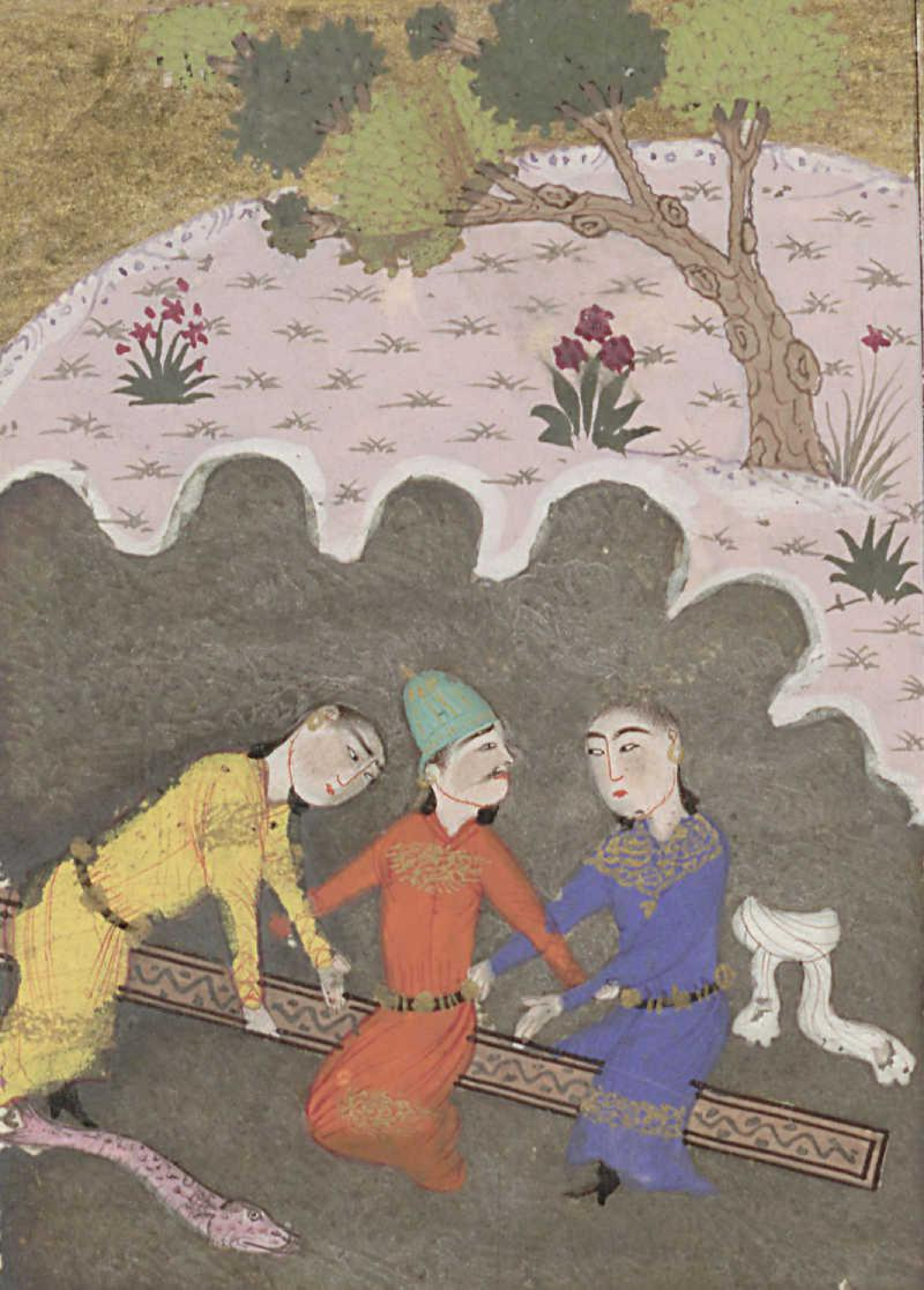

بسی زین گونه دادش پند دلخواه          گرفتش دست و آوردش به شاه

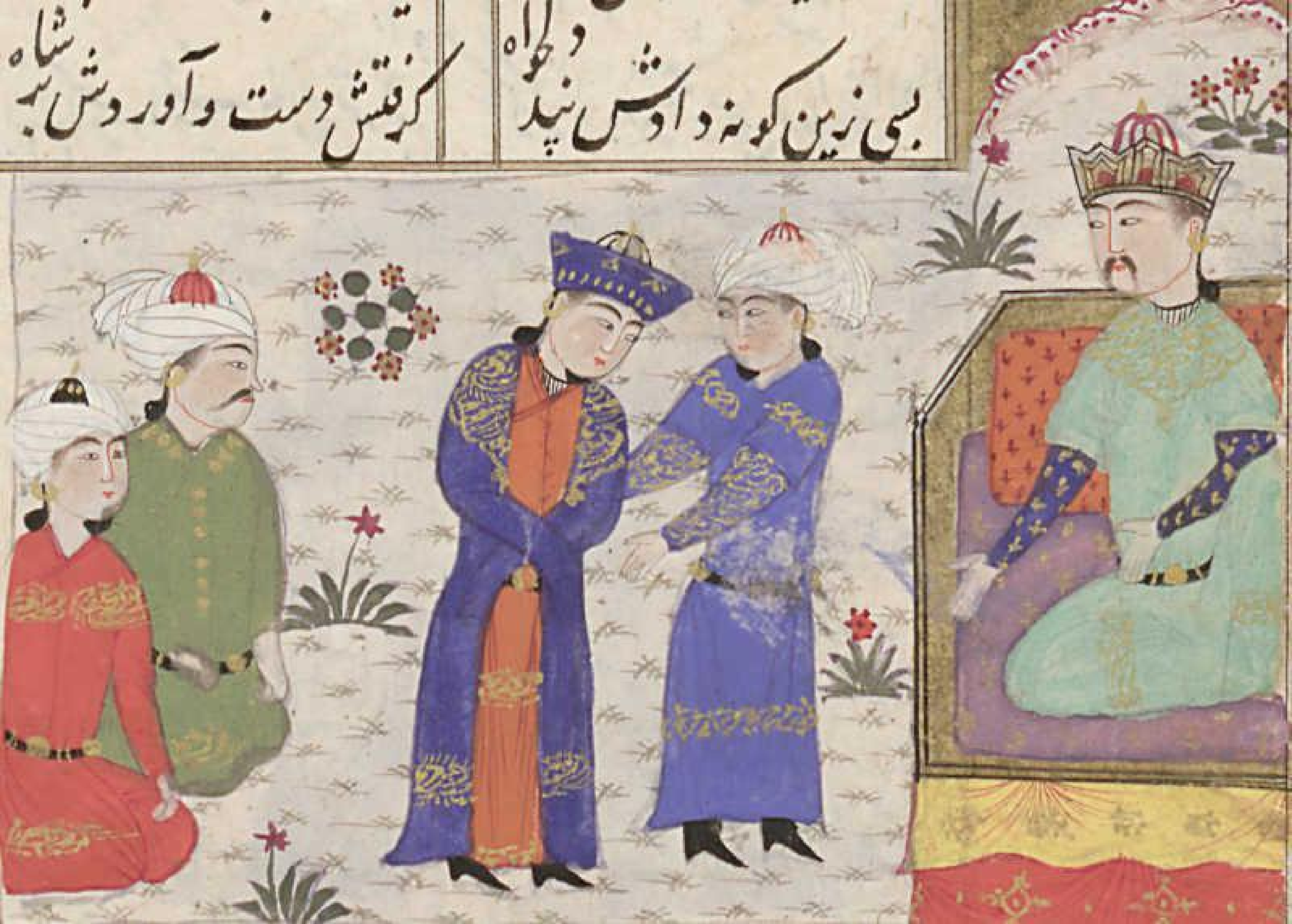

چو جان آن تیر را در بر گرفتند  حیات تازه باز از سر گرفتند
کمانی بود از ایشان تا شهادت  ز غیب آن تیر شد سهم سعادت

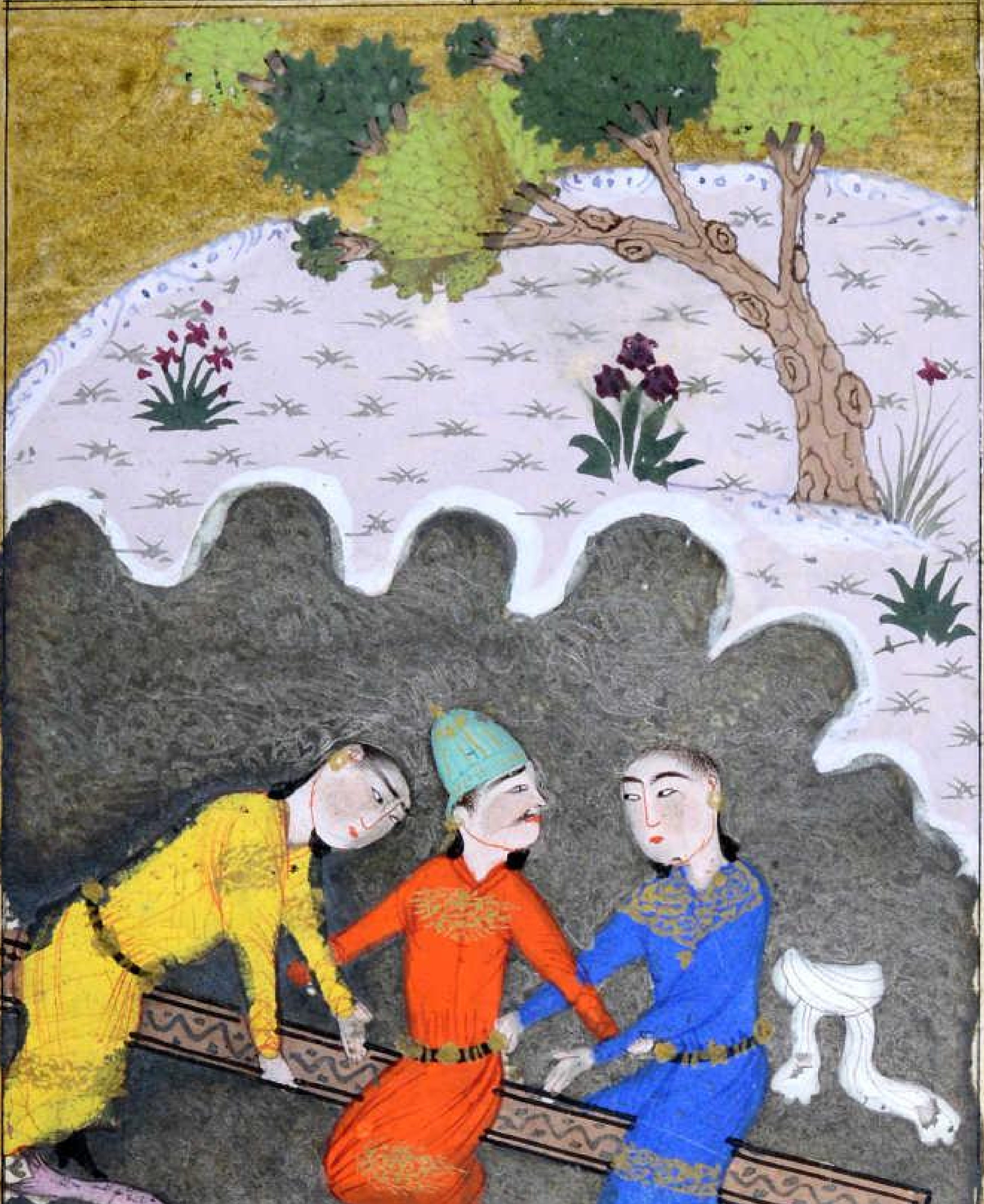

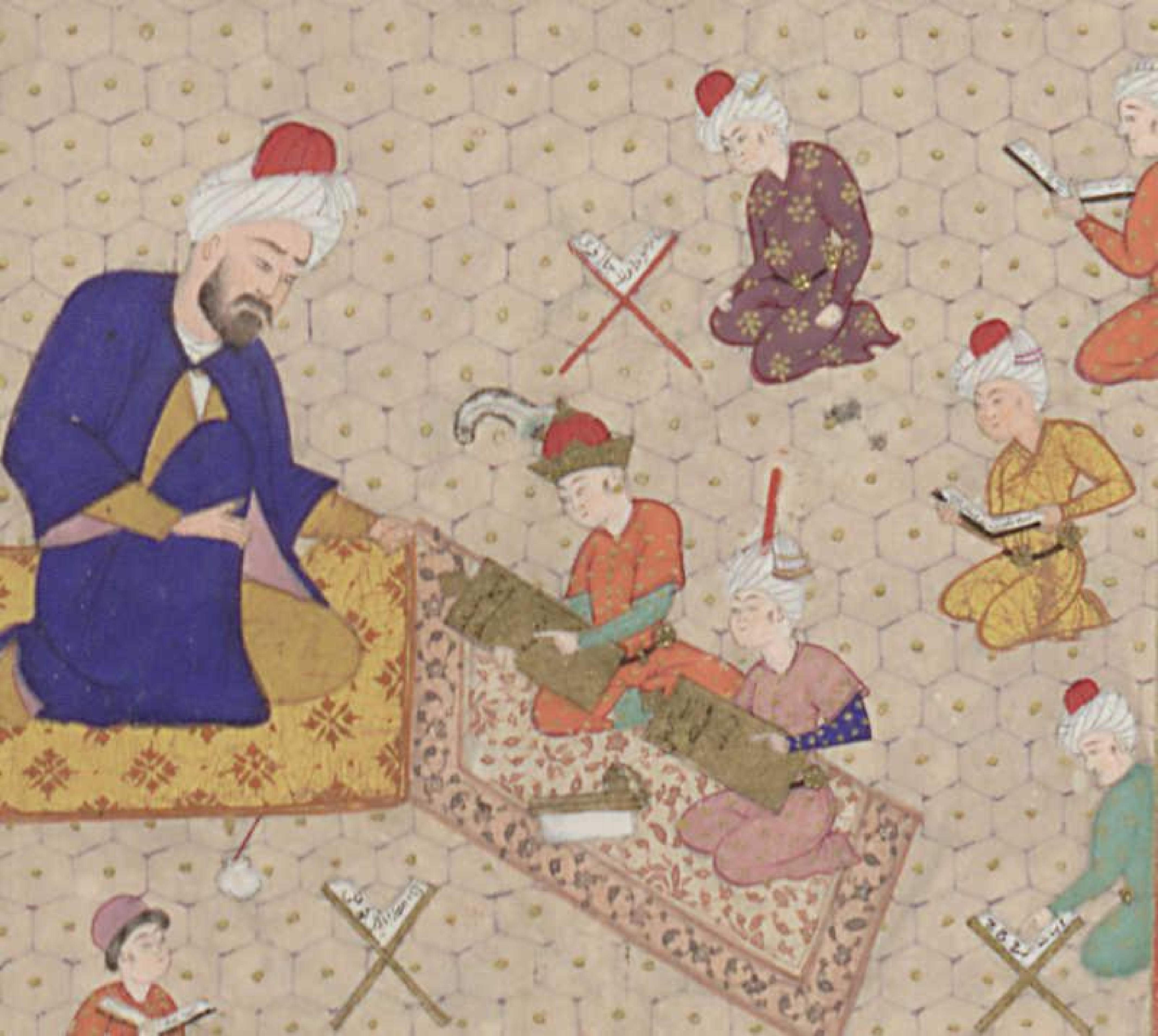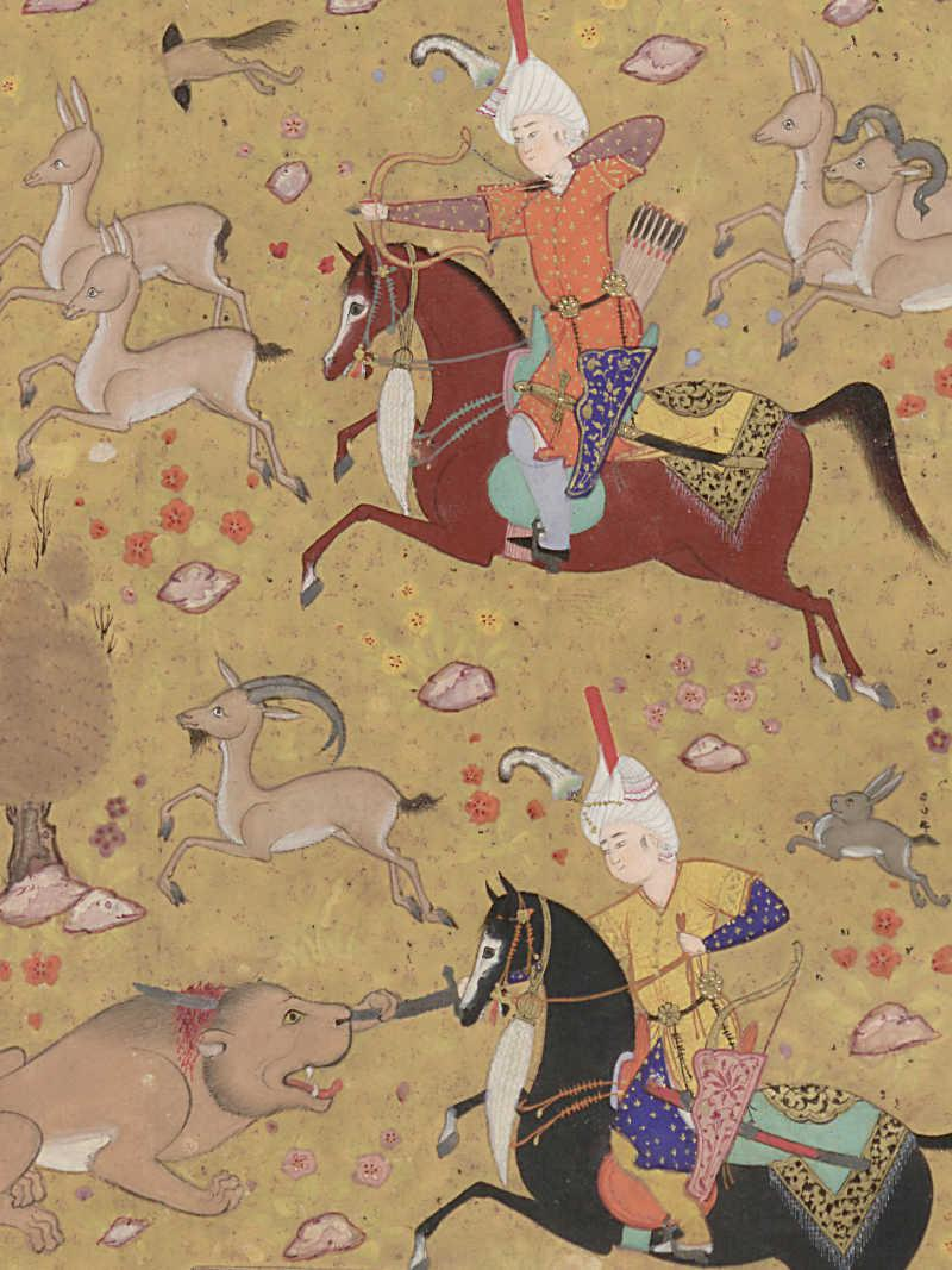ز وصل تیر جان بخشیست نادر  ولی خود جان ستانی هست ظاهر